

وجوب سابق، لوازم، ادله و نقد آن

سیداحمد علائی^۱

چکیده

وجوب سابق که نزد فلاسفه اسلامی با قاعده «الشیء ما لم یجب لم یوجد» شناخته می‌شود، از اقسام «وجوب بالغیر» است. از نظر ایشان معلول تا ضرورت و وجوب نیابد، موجود نمی‌گردد. به بیان دیگر، با تمام شدن علت تامه، ابتدا وجود معلول واجب و سپس معلول، موجود می‌شود. از این رو این قاعده به «جبر فلسفی» مشهور است. متکلمان با انگیزه صیانت از اختیار فاعل، وجوب غیری را نفی کردند و به اولویت قایل شدند؛ به این بیان که با آمدن علت تامه، وجود معلول اولی می‌شود، لیکن به حد وجوب و ضرورت نمی‌رسد. آنان معتقد بودند اگر وجوب بیاید، دیگر اختیار معنایی ندارد. در حقیقت متکلمان نفی اختیار را لازمه پذیرش قاعده «الشیء ما لم یجب لم یوجد» دانسته‌اند. بعضی از اصولیان شیعه نیز با تفصیل میان فاعل مختار و موجب، مجرای این قاعده را تنها فاعل موجب دانسته، فاعل مختار را تخصصاً خارج از آن می‌دانند. از معاصران نیز استاد فیاضی از مخالفان سرسخت اصل ضرورت علی است و ادله‌ای علیه آن اقامه می‌کند. ما در این مقاله می‌کوشیم در تحقیقی حتی‌الامکان جامع، با تحلیل، بررسی و نقد ادله این قاعده به منشأ اعتقاد به آن دست یابیم.

واژگان کلیدی: وجوب سابق، ضرورت علی، وجوب بالغیر، جبر علی.

۱. کارشناس ارشد فلسفه اسلامی مجتمع آموزش عالی امام خمینی ۱ وابسته به جامعه المصطفی العالمیه ۹ و عضو گروه فلسفه دانشگاه مجازی المصطفی ۹
abdulkareem1381@gmail.com

مقدمه

«وجوب سابق» از اقسام «وجوب بالغیر» است. «وجوب بالغیر»، یعنی وجوبی که ممکن بالذات از علت دریافت می‌کند، بر دو قسم است: «وجوب سابق» و «وجوب لاحق» (طباطبائی، ۱۳۷۴، ج ۱، ص ۲۱۱-۲۱۲). از این رو فلاسفه گفته‌اند: «کل ممکن محفوفاً بالوجوبین». ماهیت پس از موجودیت، مادامی که موجود است، ضرورتاً موجود است؛ زیرا اگر در همان حال که موجود است، معدوم باشد، اجتماع نقیضین لازم می‌آید. این وجوب و ضرورت را از آن رو که به ماهیت موجود ملحق می‌گردد و رتبتاً متأخر از آن است، «وجوب لاحق» و از آنجاکه هرگاه شیء متصف به محمول خود گردد، محمول برایش ضروری می‌شود، «ضرورت به شرط محمول» می‌نامند. «ضرورت به شرط محمول، همان ضرورت ثبوت محمول برای موضوع، به شرط ثبوت محمول و ضرورت سلب محمول از موضوع، به شرط سلب محمول است» (سلیمانی امیری، ۱۳۷۸، ص ۲۲۸). بنابراین، وجوب لاحق از باب «ثبوت الشيء لنفسه» و «استحالة سلب الشيء عن نفسه» واجب است.

باید توجه داشت که پذیرش وجوب لاحق با انکار اصل علیت نیز سازگار است؛ چراکه منکران علیت نیز ضرورت به شرط محمول را می‌پذیرند. آنان بعد از وجود شیء برحسب صدفه و اتفاق - بنا بر رأی ایشان - به ضرورت موجود بودن آن شیء در حال وجود معتقدند. بنابراین، آنجاکه فلاسفه از ضرورت علی، به عنوان یکی از فروع اصل علیت بحث می‌کنند، مرادشان وجوب سابق است، نه وجوب لاحق.

اقوال مختلف درباره وجوب سابق

وجوب سابق برخلاف وجوب لاحق معرکه آراست. دست‌کم چهار رأی در این مسئله ارائه شده است:

(۱) دیدگاه مشهور فلاسفه اسلامی مبتنی بر قاعده «الشيء ما لم يجب لم يوجد»: از

نظر ایشان معلول تا وجوب نیابد، موجود نمی‌گردد. به بیان دیگر با تمام شدن علت تامه ابتدا وجود معلول، واجب، و سپس موجود می‌شود. از همین رو قاعده یادشده به «جبر فلسفی» مشهور است. البته این تقدم و تأخر رتبی است، نه زمانی؛ بدین معنا که هرچند این وجوب و وجود با هم و در یک زمان عارض شیء ممکن می‌شوند، از نظر عقلی مرتبه وجوب قبل از مرتبه وجود است و به همین دلیل می‌گویند: «العله التامه توجبُ فیوجب فتوجدُ فیوجد».

(۲) دیدگاه مشهور متکلمان: متکلمان با انگیزه صیانت از اختیار فاعل مختار - که نزد اکثریت آنان منحصر به خدا و گاهی شامل فرشتگان نیز می‌شود - این قاعده را نفی و در مقابل نظریه اولویت را مطرح کرده‌اند؛ بدین معنا که با آمدن علت تامه، وجود معلول اولی می‌شود، لیکن به حد وجوب نمی‌رسد. به عقیده آنان با آمدن وجوب، اختیار رخت می‌بندد؛ چراکه فاعل مختار یعنی فاعلی که هم انجام فعل برایش ممکن باشد هم ترک آن. در حقیقت متکلمان جبر فلسفی و نفی اختیار را لازمه پذیرش قاعده «الشیء ما لم یجب لم یوجد» می‌دانند؛ اما فلاسفه این ملازمه را نمی‌پذیرند و آنان را به کج فهمی متهم می‌کنند.

(۳) دیدگاه بعضی از اصولیان شیعه، همچون محقق نائینی، آیت‌الله خوئی و شهید صدر: ایشان با تفصیل میان فاعل مختار و موجب، مجرای این قاعده را تنها فاعل موجب دانسته، فاعل مختار را تخصصاً خارج از آن می‌دانند. از نظر ایشان وجود معلول با تحقق علت تامه موجب، واجب می‌شود؛ اما با تحقق علت تامه مختار، واجب نمی‌شود. علامه حلی و محمدتقی جعفری و بسیاری از فیلسوفان غربی نیز به این تفصیل معتقدند.

(۴) دیدگاه استاد فیاضی: طبق نظر ایشان، ممکن با وجود علت تامه‌اش، نه واجب می‌شود و نه اولی؛ چه علت مختار باشد چه موجب. ایشان با نفی قاعده «الشیء ما لم یجب لم یوجد» معتقدند ابتدا علت تامه شیء را موجود می‌کند و شیء هنگامی که موجود شد، واجب می‌شود (فیاضی، ۱۳۹۲، ص ۹ و ۱۰). بنابراین از نظر ایشان وجوب بالغیر منحصر در وجوب لاحق بوده، وجوب سابق امری نامعقول و محال است.

ادله وجوب سابق

استدلال‌های ابن سینا

استدلال نخست شیخ (در الهیات شفاء)

چایز نیست چیزی به گونه‌ای باشد که بتواند علت چیز دیگری گردد، مگر اینکه در همان

حال، معلول همراهش باشد. حال اگر سببِ علت بودن چیزی، ذات آن چیز باشد، پس تا ذات آن چیز [علت] موجود است، علت و سبب آن شیء دوم [معلول] خواهد بود؛ و اگر سببِ علت بودن آن چیز، ذات شیء نباشد، پس آن شیء بر حسب ذاتش به گونه‌ای است که صدور و عدم صدور معلول از او ممکن است، بی‌آنکه یکی بر دیگری اولی باشد. تحقق معلول نیز [در نسبت با چنین علتی] همچون عدم تحققش ممکن است؛ چراکه پیدایش معلول از چیزی [علتی] که ممکن است آن را ایجاد کند، دقیقاً بدان سبب نیست که علت ممکن است معلول را ایجاد کند [یعنی به سبب نسبت امکانی میان علت و معلول نیست].

بنابراین، اینکه علت ذاتاً ممکن‌الایجاد باشد، برای صدور معلول کافی نیست؛ یعنی با وجود او، معلول گاهی موجود می‌گردد و گاهی موجود نمی‌گردد. از این رو، نسبت علت به پیدایش و عدم پیدایش معلول از او یکسان است و آنچه [علتی] که نسبتش با پیدایش و عدم پیدایش چیز دیگری یکسان باشد، علت بودنش اولی از علت نبودنش نیست؛ درحالی‌که عقل ما را وادار به پذیرش تفاوت حالت صدور معلول از علت با حالت عدم صدور آن می‌کند. پس به ناچار هنگام صدور معلول از علت، حالتی به علت ممکن‌الایجاد ضمیمه می‌شود که آن را از هنگام عدم صدور معلول از آن متمایز می‌کند.

بنابراین، آنچه ابتدا آن را علت تامه فرض کردیم، علت تامه نبود، بلکه آن مجموع (ذات به همراه ضمیمه) علت تامه است که با وجود آن، صدور معلول، ضروری و در نتیجه وجود معلول، واجب می‌گردد (ابن‌سینا، ۱۴۰۴ق، ص ۱۶۵-۱۶۷؛ صدرالدین شیرازی، بی‌تا، ص ۱۵۶-۱۵۷).

نقد و تحلیل

این استدلال مصادره به مطلوب است؛ زیرا این مقدمه که «هنگام صدور معلول از علت، ناچار حالتی به علت ممکن‌الایجاد ضمیمه می‌شود که آن را از هنگام عدم صدور معلول متمایز می‌کند» بر این پیش‌فرض مبتنی است که علت تامه واجب‌الایجاد است و علتی که واجب‌الایجاد نباشد، در حقیقت علت تامه نیست. اما باید دید «علت تامه» بودن علت به چیست؟ علت تامه، علتی است که هر چیزی را که معلول برای تحقق یافتن بدان نیاز دارد، داشته باشد. به اعتقاد منکران ضرورت علی، علت تامه مختار با اینکه هر چیزی را که معلول برای تحققش نیاز دارد، داراست، به سبب اختیار می‌تواند معلول را ایجاد کند یا

نکند و چون معنای علت تامه این نیست که «هرگاه علت موجود باشد وجود معلول نیز ضروری است»، این دیدگاه به تناقض هم نمی‌انجامد.

استدلال دوم شیخ (در نجات)

واجب‌الوجود بغیره ذاتاً ممکن‌الوجود است و در نتیجه هر چیزی که ذاتاً ممکن است، اگر تحقق یابد، واجب‌الوجود بالغیر است؛ زیرا ممکن از دو حال خارج نیست: یا می‌تواند بالفعل وجود یابد یا نمی‌تواند. صورت دوم محال است؛ چراکه در این صورت ممتنع‌الوجود است، نه ممکن‌الوجود.

حال شیء ممکن با وجود علت تامه‌اش، یا واجب می‌شود یا واجب نمی‌شود. در صورت دوم همچنان ممکن‌الوجود باقی می‌ماند و وجودش بر عدمش ترجیحی نمی‌یابد. در این صورت، حالت ممکن‌الوجود بعد از وجود علت تامه با پیش از آن تغییری نمی‌کند؛ زیرا قبلاً ممکن‌الوجود بود و اکنون با حضور علت تامه نیز همچنان ممکن‌الوجود است. [پس وجود علت تامه و عدم آن برای ممکن تفاوتی نمی‌کند و چیزی که وجود و عدمش برای ممکن تفاوتی نکند، در حقیقت علت نیست].

اما اگر حالت ممکن با وجود علت تامه تغییر کند، این حالت جدید برای ممکن، یا واجب است یا ممکن. اگر ممکن باشد، از آنجاکه قبل از وجود علت تامه نیز این حالت برای ممکن [معلول]، ممکن بوده است، پس در حقیقت حالت جدیدی رخ نداده است؛ اما اگر با وجود علت تامه، حالت جدیدی برای ممکن واجب شده باشد، این حالت همان «تحقق ممکن‌الوجود» است. پس با وجود علت تامه تحقق ممکن‌الوجود ضروری می‌شود (ابن سینا، ۱۳۷۹، ص ۵۴۸-۵۴۹).

نقد و تحلیل

از نگاه ابن سینا اگر با وجود علت تامه، وصفی در معلول ضرورتاً تحقق یابد، آن وصف منحصرأ «تحقق ممکن‌الوجود» است، اما این انحصار امری بی‌دلیل است؛ چراکه می‌توان وصف «امکان وقوعی» را جایگزین آن کرد. توضیح اینکه ممکن بالذات با اینکه ذاتاً امکان وجود دارد، با فرض عدم تحقق علت تامه‌اش امکان وقوعی ندارد؛ چراکه موجود شدن ممکن بدون علت مستلزم محال است. اما با وجود علت تامه، معلول «امکان وقوعی» می‌یابد؛ یعنی اگر با وجود علت تامه معلول موجود شود، هیچ امر محالی لازم نمی‌آید. بنابراین، وصفی که با وجود علت تامه برای ممکن، واجب می‌شود، منحصر به «تحقق

ممکن الوجود» نیست، بلکه می‌تواند «امکان وقوعی» آن باشد (فیاضی، بی‌تا، جلسه ۴۲۸).

استدلال سوم شیخ (در نجات)

وجود هر ممکن الوجودی، یا از ناحیه ذاتش است یا از ناحیه علت. اگر از ناحیه ذات باشد، پس در حقیقت واجب الوجود بوده، نه ممکن الوجود؛ و اگر از ناحیه علت باشد، پس یا با وجود آن علت، وجودش ضروری می‌شود و یا به همان حالت قبلی باقی می‌ماند. شق دوم محال است؛ پس وجود ممکن با وجود علت تامه‌اش ضروری می‌گردد (ابن سینا، ۱۳۷۹، ص ۵۴۹).

نقد و تحلیل

ابن سینا می‌گوید: اگر ممکن با وجود علت تامه واجب نشود، به همان حالت قبلی باقی می‌ماند؛ درحالی‌که چنین نیست؛ زیرا می‌توان گفت موجود شدن «ممکن» تا پیش از وجود علت تامه محال بود، اما بعد از آمدن علت تامه دیگر محال نیست. به بیان دیگر ممکن بعد از آمدن علت تامه «ممکن وقوعی» می‌گردد؛ درحالی‌که پیش از آن «محال وقوعی» بود (فیاضی، بی‌تا، جلسه ۴۲۸).

استدلال چهارم شیخ (در عیون الحکمة)

چیزی که ذاتاً ممکن الوجود است، از ذات خود وجودی ندارد؛ پس وجود او از غیر است. اگر وجودی که ممکن از غیر دریافت می‌کند، به نحو امکان باشد و به حد وجوب نرسیده باشد، این وجود بالغیر برای حصولش به چیز [علت] دیگری نیازمند خواهد بود و این سلسله تا بی‌نهایت ادامه می‌یابد. بنابراین، باید این وجود بالغیر برای ممکن واجب و ضروری شده باشد. لذا وجودی که ممکن از غیر دریافت می‌کند، ابتدا ضرورت می‌یابد و سپس ممکن [معلول] موجود می‌شود (ابن سینا، ۱۹۸۰م، ص ۵۶).

فخر رازی در شرح عیون الحکمة (فخر رازی، ۱۳۷۳، ج ۳، ص ۹۵)، شهرزوری در شرح حکمة الاشراف (شهرزوری، ۱۳۷۲، ص ۱۷۴) و سید احمد علوی در شرح قیسات (علوی، ۱۳۷۶، ص ۵۹۲) نیز همین استدلال را با تقریرهای دیگر و گاهی مفصل‌تر آورده‌اند.

نقد و تحلیل

این استدلال نیز مصادره به مطلوب است؛ زیرا می‌گوید اگر با وجود علت تامه، معلول

همچنان ممکن باشد، به مقتضای قاعده «کل ممکن محتاج الی العله» علت دیگری می‌خواهد. در پاسخ می‌گوییم به مقتضای قاعده، به علت دیگری نیاز نیست و همین علت تامه کفایت می‌کند. شما در صورتی می‌توانید این سخن را نپذیرید که از پیش به ضرورت علی معتقد باشید؛ درحالی‌که با همین برهان در پی اثبات آن هستید.

استدلال پنجم شیخ (در اشارات)

هر چیزی که نبود و سپس به وجود آمد، روشن می‌شود یکی از دو طرف امکان (وجود و عدم) آن برتری یافته و در این کار سببی از بیرون دخالت داشته است. این امر بدیهی است؛ اگرچه ممکن است به سبب غفلت، نیازمند نوعی توضیح باشد. این ترجیح از طرف عامل بیرونی، یا در حد وجوب است یا هنوز به وجوب نرسیده و در حد امکان باقی مانده است؛ چراکه دلیلی برای امتناع آن از طرف علت وجود ندارد. بنابراین، تا یک طرف به مرحله قطعیت نرسیده، ممکن است هر کدام از دو طرف وجود و عدم موجود شود. در این صورت، اگر ببینیم این پدیده موجود شده است، همچنان حق داریم پرسیم: عامل ترجیح نهایی وجودش چیست؟ و تا وقتی این عامل ترجیح به حد ضرورت نرسد، این سؤال متوقف نمی‌شود. بنابراین، باید در نهایت این ترجیح و ترجیح به حد ضرورت برسد؛ یعنی یا وجود برایش حتمی و راه عدمش بسته شود یا عدمش حتمی و راه وجودش بسته شود (ابن سینا، ۱۳۷۵، ج ۳، ص ۱۲۰-۱۲۱).

نقد و تحلیل

آنچه در این استدلال، بطلانش مسلم فرض شده است، دقیقاً همان ادعای متکلمان است که هنگام وجود علت تامه، شیء ممکن همچنان جایز‌العدم است و تنها با ایجاد علت تامه موجود می‌شود. پس اینجا نیز مصادره به مطلوب رخ داده است. به عبارت دیگر متکلم این مقدمه را که «تا یک طرف به مرحله قطعیت نرسیده، ... نمی‌پذیرد؛ زیرا او سبب ترجیح نهایی وجود معلول را «ایجاد علت» می‌داند. از نظر متکلم معلول با صرف وجود علت تامه مختار، موجود نمی‌شود، بلکه با ایجاد او موجود می‌شود.

استدلال سهروردی (در حکمة الاشراق)

مقصود ما از علت چیزی است که با وجودش و بی‌هیچ تأخیری، وجود شیء دیگری واجب شود. با این تعریف همه شرایط مورد نیاز برای وجود معلول - از جمله عدم مانع

- داخل علت تامه می‌شود؛ چراکه با وجود مانع، وجود ممکن برای علت تامه مفروض، ممکن است و در این صورت، در حقیقت علیت و معلولیتی در کار نخواهد بود (سهروردی، ۱۳۸۰، ج ۲، ص ۶۲-۶۳).

نقد و تحلیل

به نظر می‌رسد شیخ اشراق چنین فرض کرده است که اگر نسبت وجود ممکن به علت تامه‌اش، امکانی باشد، فرقی میان علت تامه و امر بیگانه با معلول نخواهد بود؛ چراکه نسبت میان دو چیزی که هیچ رابطه‌ای با هم ندارند، امکان بالقیاس است. حال اگر نسبت میان علت تامه و معلولش نیز امکان بالقیاس باشد، پس فرقی میان علت تامه و هر امر بیگانه با معلول باقی نمی‌ماند. در پاسخ باید گفت چنین نیست که اگر دو شیء از یک حیث با هم تفاوتی نداشتند، از هیچ جهت دیگری هم تفاوت ندارند. به اعتقاد منکران ضرورت علی، هر چند علت تامه از حیث رابطه امکانی با معلول تفاوتی با امور بیگانه ندارد، از این نظر که می‌تواند ایجادکننده معلول باشد، از آنها متمایز است.

اشکال دیگر این است که همه حکما اتفاق نظر دارند که نسبت علت ناقصه با معلول امکانی است. پس طبق استدلال فوق باید میان علت ناقصه و امر کاملاً بیگانه با معلول هم هیچ فرقی نباشد و در نتیجه علت ناقصه، علت ناقصه نباشد (فیاضی، بی تا، جلسه ۴۲۷)؛ در حالی که هیچ‌یک از حکما و حتی خود شیخ اشراق چنین سخنی را نمی‌پذیرند.

استدلال فخر رازی (در المباحث المشرقیة)

شیء ممکن با وجود علت تامه‌اش، یا به همان حالت پیش از آمدن علت است یا خیر. شق اول باطل است؛ زیرا اگر چنین باشد، چیزی که علت تامه فرض شده، در حقیقت علت تامه نخواهد بود؛ چراکه خلاف فرض است.

اگر حالت ممکن پس از وجود علت تامه با حالت پیش از آن متفاوت باشد، در این صورت ممکن پیش از آمدن علت در برابر هستی و نیستی در حد تساوی است، ولی با آمدن علتش از حد تساوی خارج گشته و یکی از دو طرف برای آن اولویت یافته است.

پس می‌گوییم: طرف مرجوح ممتنع‌الوجود است؛ زیرا هنگامی که ممکن بالذات در برابر طرفین در حد تساوی کامل بود و طرف مرجوحی وجود نداشت، طرفی که اکنون مرجوح است، [به سبب امتناع تحقق معلول بدون علت] ممتنع‌الوجود بود. بنابراین، اکنون

که یکی از طرفین رجحان یافته، طرف مرجوح سزاوارتر است همچنان مرجوح بماند. در این هنگام که طرف مرجوح ممتنع الوجود است، قهراً طرف راجح، واجب الحصول است؛ وگرنه مستلزم ارتفاع نقیضین است (فخر رازی، ۱۴۱۱م، ج ۱، ص ۱۳۱).

این استدلال در شرح عیون الحکمة فخر رازی (همو، ۱۳۷۳، ج ۳، ص ۹۵-۹۶)، شرح الهیات نجات فخرالدین اسفرائینی (اسفرائینی نیشابوری، ۱۳۸۳، ص ۱۷۲) و نهاییه المرام علامه حلی (علامه حلی، ۱۴۱۹ق، ج ۱، ص ۱۵۲) نیز آمده است.

نقد و تحلیل

این برهان نیز مصادره به مطلوب بوده، بر این فرض استوار است که اگر با وجود علت تامه حالت معلول تفاوت پیدا کند، این حالت جدید یا وجوب است یا اولویت؛ درحالی که طبق قول سوم و چهارم، نه وجوب است نه اولویت، بلکه «امکان وقوعی» است؛ یعنی ممکن الوجود ذاتی پس از وجود علت تامه اش «ممکن الوقوع» می شود؛ درحالی که پیش از آن اگرچه ذاتاً ممکن، ولی محال وقوعی بود. استاد دینانی برهان فخر رازی را دارای دو اشکال اساسی می داند:

اشکال اول اینکه صرف اولویت را نسبت به رجحان یکی از طرفین هستی و نیستی نسبت به ممکن بالذات کافی دانسته است؛ درحالی که مادام که همه راه های عدم به روی طرف دیگر بسته نشود، ممکن به مرحله هستی نخواهد رسید.

اشکال دوم اینکه برای اثبات تحقق طرف راجح، به مسئله امتناع ارتفاع نقیضین تمسک می کند؛ درحالی که به اتفاق کلیه ارباب نظر، ارتفاع نقیضین در مرتبه ذات جایز است و تمسک امام فخر رازی به استحاله ارتفاع نقیضین در مورد ذات شیء که جز ارتفاع نقیضین در مرتبه ذات چیز دیگری نیست، وجه معقولی ندارد (ابراهیمی دینانی، ۱۳۸۰، ج ۲، ص ۲۹۹).

به نظر می رسد اشکال اول وی وارد نیست و فخر صرف اولویت را برای رجحان یکی از طرفین وجود و عدم کافی ندانسته است؛ بلکه او می کوشد ثابت کند نتیجه منطقی اعتقاد به اولویت ممکن با وجود علت تامه، چیزی جز وجوب نیست. در حقیقت او می خواهد از دل اولویت راهی به ضرورت بگشاید.

طبق اشکال دوم که همسان با نقد شارح حکمة العین بر برهان فخر (کاتبی قزوینی،

۱۳۵۳، ص ۱۵۹) است، جناب فخر میان دو حیثیت ممکن الوجود خلط کرده است:

- ممکن الوجود از حیث ذاتش و بدون در نظر گرفتن علتش، که از این حیث دارای صفت امکان است و همواره ملازم با اوست.

- ممکن الوجود با در نظر گرفتن علتش که از این حیث یا واجب است یا اولی یا ممتنع. پس ممکن الوجود هر چند ذاتاً ممکن است، اما با نظر به علت تامه‌اش، یا ممتنع الوجود است یا ممتنع العدم؛ والأ مستلزم تحقق معلول بدون علت است.

بنابراین، حکم امکان هنگامی بر شیء بار می‌شود که آن را تنها و نسبت به ذات خود و بدون ارتباطش با علت در نظر بگیریم. در چنین لحاظی است که هم می‌توان وجود را از آن نفی کرد، هم عدم را؛ یعنی ارتفاع نقیضین تنها در مرتبه ذات جایز است، اما آنجا که شیء را در ارتباط با وجود یا عدم علتش لحاظ کنیم، از ذات و ماهیت شیء فراتر رفته‌ایم و به قلمرو حاکمیت قانون امتناع ارتفاع و اجتماع نقیضین وارد شده‌ایم و در این صورت، اگر وجود شیء ممتنع باشد، قطعاً عدمش واجب خواهد بود و بالعکس.

حال اگر مقصود فخر از اینکه «طرف مرجوح پیش از آمدن علت تامه ممتنع الوجود بود» امتناع ذاتی آن باشد، با ممکن بالذات بودن طرف مرجوح نمی‌سازد و اگر مرادش، امتناع غیری آن باشد - به دلیل عدم تحقق علت تامه‌اش - در این صورت دیگر پا را از مرتبه ذات فراتر گذاشته است و نمی‌تواند بگوید: «طرف مرجوح ممتنع الوجود است؛ چون هنگامی که ممکن بالذات در حد تساوی کامل بود و طرف مرجوحی وجود نداشت، طرفی که اکنون مرجوح است ممتنع الوجود بود»؛ زیرا ممکن الوجود تنها زمانی نسبت به طرفین یکسان است که با ذاتش سنجیده شود و در این هنگام تنها صفت امکان از آن انتزاع می‌شود، نه ممتنع الوجود بودن. در حقیقت فخر هنگامی که باید ممکن را تنها با ذاتش بسنجد، آن را به لحاظ علتش اعتبار نموده و از این رو صفت ممتنع الوجود بودن را از آن انتزاع کرده است.

استدلال‌های سید احمد علوی (در تشریح قبسات)

استدلال اول

اگر ممکن با وجود علت تامه‌اش واجب نشود، جایز است ممکن با وجود علت تامه‌اش گاهی موجود شود و گاهی موجود نشود و این ترجیح بلا مرجح است؛ زیرا ترجیحی که از طرف علت تامه برای ممکن حاصل می‌شود، هم در زمان موجود شدن معلول وجود دارد و هم در زمان موجود نشدن معلول (علوی، ۱۳۷۶، ص ۵۹۲).

این استدلال با تقریرهای متفاوتی در حکمة العین دبیران کاتبی (کاتبی قزوینی، ۱۳۵۳، ص ۱۵۷)، کشف المراد علامه حلی (نصیرالدین طوسی، ۱۴۰۸ق، ص ۳۸) و شوارق الالهام عبدالرزاق لاهیجی (لاهیجی، بی تا، ج ۱، ص ۹۳) نیز آمده است.

نقد و تحلیل

به اعتقاد منکران ضرورت علی در فاعل مختار، با وجود علت تامه صدور و عدم صدور معلول هر دو جایز است، اما این به معنای ترجیح بلا مرجح نیست؛ زیرا علت تامه مختار می بیند که صدور معلول به مصلحت یا به نفع اوست و همین مرجح صدور معلول از علت تامه است؛ هر چند این مرجح، فعل را به حد وجوب نمی رساند. اما فیلسوفان معتقدند اگر موجود شدن معلول افزون بر علت تامه، مرجح دیگری نیز بخواهد، در این صورت علت تامه، در حقیقت علت تامه نیست و با وجود آن مرجح، تامه می گردد. به اعتقاد بعضی از منکران ضرورت علی، ترجیح بلا مرجح در برخی موارد محال نیست. ایشان معتقدند لازم نیست افعال فاعل مختار علت غایی داشته باشد؛ زیرا پذیرش آن مستلزم جبر است؛ چراکه اگر علت غایی باشد، بالضروره فعل انجام می شود، پس اختیاری وجود ندارد و اگر نباشد، محال است فعل انجام شود (فیاضی، بی تا، جلسه ۴۳۰)، پس باز هم اختیار معنا ندارد.

استدلال دوم

چنانچه یکی از طرفین ممکن که علت تامه اش تحقق یافته باشد، با وجود علت تامه اش واجب نگردد، از سه حال بیرون نخواهد بود: (۱) یا به گونه ای است که با وجود علت تامه هیچ گاه در خارج موجود نمی شود و لازمه آن این است که عدم معلول بدون علت واقع شود. این امر باطل است؛ زیرا هریک از طرفین برای تحقق به علت نیاز دارند. (۲) یا به گونه ای است که با وجود علت تامه و بدون اینکه ضرورت و وجوب یافته باشد، همیشه محقق می شود. این فرض نیز به دلیل وقوع ممکن بدون علت باطل است؛ [چون اگر معلول با وجود علت تامه می توانست موجود نباشد، پس این معلول بی جهت موجود شده است]. (۳) یا به گونه ای است که با وجود علت تامه، گاهی موجود و گاهی معدوم می شود، که لازمه آن ترجیح بلا مرجح بوده، محال است (علوی، ۱۳۷۶، ص ۵۹۳).

نقد و تحلیل

فرض اول استدلال، مصادره به مطلوب است؛ زیرا تنها کسی می تواند بگوید «علت عدم

ممکن منحصراً عدم علت آن است» که از پیش قاعده «الشيء ما لم يجب لم يوجد» را پذیرفته باشد. به تعبیر دیگر، اعتقاد به انحصار علت عدم ممکن در عدم وجود علت تامه از فروع قاعده «الشيء ما لم يجب لم يوجد» و مبتنی بر آن است. بنابراین نمی‌توانیم برای اثبات قاعده از آن استفاده کنیم.

فرض دوم استدلال نیز مخدوش است؛ زیرا فرض بر این است که ممکن با وجود علت تامه موجود می‌شود؛ پس نمی‌تواند بدون علت باشد (فیاضی، بی‌تا، جلسه ۴۳۰).

استدلال بخاری (در شرح حکمة العین)

حالت ممکن هنگام وجود علت تامه‌اش با حالتش پیش از آمدن آن تفاوت دارد؛ زیرا محال است حال ممکن با وجود علت تامه‌اش مانند حالتش پیش از وجود آن باشد. پس با وجود علت تامه، وجود معلول باید رجحان یابد؛ زیرا از آنجاکه علت تامه به معلول وجود می‌دهد، اگر با وجود علت تامه وجود معلول رجحان نیابد، بدین معناست که معلول در حالت تساوی در برابر وجود و عدم، و یا در حال مرجوحیت تحقق می‌یابد، که محال است. این اولویت از وجوب منفک نیست؛ زیرا در مقایسه با وجود علت تامه، وجود معلول ضرورت می‌یابد. پس ممکن تا وجودش اولی نگردد، موجود نمی‌شود و اگر چنین باشد، تا ضرورت نیابد، موجود نخواهد شد (کاتبی قزوینی، ۱۳۵۳، ص ۱۵۷-۱۵۸).

نقد و تحلیل

می‌پذیریم که باید میان حال ممکن پیش از وجود علت تامه و پس از آن تفاوتی باشد، اما این تفاوت منحصر به «رجحان یافتن» ممکن نیست، بلکه می‌توان گفت ممکن تا پیش از وجود علت تامه، ممتنع‌الوقوع بود و پس از وجود آن، ممکن‌الوقوع می‌شود و بدین ترتیب، این استدلال هم مصادره به مطلوب است.

اشکال دیگر آن است که بخاری می‌کوشد وجوب سابق را از طریق وجوب بالقیاس اثبات کند؛ در حالی که منکر وجوب سابق، منکر وجوب بالقیاس نیز می‌باشد؛ چراکه وجوب بالغیر منشأ وجوب بالقیاس است، نه بالعکس. بنابراین، برای اثبات وجوب بالقیاس می‌توان از وجوب بالغیر استفاده کرد، اما برای اثبات وجوب بالغیر نمی‌توان از وجوب بالقیاس بهره برد.

استدلال خواجه (در تجرید الاعتقاد)

ممکن در ذات خود اولییتی برای وجود و عدم ندارد و اولییتی که از ناحیه غیر [یعنی

علت] بر ممکن عارض می‌شود نیز برای موجود شدن یا معدوم شدنش کافی نیست؛ چراکه چنین اولویتی مانع وجود طرف دیگر نمی‌شود؛ پس به‌ناچار باید به وجوب بینجامد (نصیرالدین طوسی، ۱۴۰۸ق، ص ۳۸).

نقد و تحلیل

متکلم نیز می‌پذیرد که «اولویت مانع وجود طرف دیگر نمی‌شود»، اما نتیجه نمی‌گیرد که این اولویت «باید به وجوب بینجامد». به بیان دیگر اینکه «تنها اولویتی برای موجود یا معدوم شدن ممکن کفایت می‌کند که مانع از وجود طرف دیگر شود»، بدین معناست که «ممکن تنها در صورتی موجود یا معدوم می‌شود که طرف مرجوح ممتنع گردد» و طرف مرجوح تنها در صورتی ممتنع می‌گردد که طرف راجح ضرورت یابد. پس تا طرف راجح ضرورت نیابد، موجود نمی‌شود. بنابراین، این استدلال نیز مصادره به مطلوب است.

استدلال علامه حلی (در نهایه المرام)

اگر فرض شود علت یکی از دو طرف وجود و عدم، به ماهیت ممکن ضمیمه شود، پس حال ممکن یا به همان حال تساوی - که قبل از آمدن علت در آن حال بود - باقی می‌ماند یا تغییر می‌کند. فرض اول محال است؛ چراکه در این صورت علت، علت نخواهد بود؛ زیرا میان بود و نبودش هیچ تفاوتی نیست. در فرض دوم ممکن از حالت تساوی در برابر وجود و عدم خارج شود و یکی از طرفین رجحان یابد. پس آن طرفی که رجحان یافته، یا همان طرفی است که علت اقتضای رجحان آن را داشته است یا خیر. فرض دوم نامعقول است؛ زیرا در این صورت آن علت، علت طرف مرجوح می‌بود، نه علت طرف راجح؛ در حالی که فرض این است که علت طرف راجح است و با وجود فرض اول باید گفت رجحانی که مانع از تحقق نقیضش نباشد، در موجود شدن طرف راجح کافی نیست؛ زیرا ممکن با وجود آن رجحان، یا به صورتی است که عارض شدن طرف مرجوح بر او امکان دارد یا خیر. در صورت دوم، رجحان مانع از نقیض خواهد بود و این همان مطلوب ماست. اما اگر با وجود آن رجحان، طرف دیگر همچنان امکان وقوع داشته باشد، می‌توان فرض کرد طرف دیگر در وقتی واقع شود. در این صورت، اختصاص وقتی به وجود راجح و وقتی دیگر به وجود مرجوح، یا به دلیل وجود علتی است یا خیر. فرض دوم به دلیل نیازمندی وجود ممکن به علت، باطل است و در فرض اول، یا با وجود این سبب، راجح یا مرجوح واجب می‌شود یا خیر. اگر واجب نشود، بحث از سر

گرفته می‌شود و اگر واجب شود، مطلوب ثابت می‌گردد (علامه حلی، ۱۴۱۹ق، ج ۱، ص ۱۵۱).

نقد و تحلیل

این دلیل نیز مسلم گرفته است که «اگر با آمدن علت تامه تغییری در حال ممکن رخ دهد، آن تغییر منحصرأ رجحان یافتن یکی از طرفین برای ممکن است» و به همین دلیل گرفتار مصادره به مطلوب است؛ چراکه منکران ضرورت علی معتقدند ممکن بعد از آمدن علت تامه «ممکن وقوعی» می‌شود؛ درحالی‌که پیش از آمدن آن «ممتنع وقوعی» بود. این استدلال می‌خواهد «وجوب وجود معلول در صورت وجود علت تامه» را اثبات کند، اما علامه این مطلب را در بند پایانی استدلال به تکرار بحث موکول می‌کند و در این صورت، این مطلب با هزار بار تکرار هم ثابت نخواهد شد.

استدلال‌های صدرا (در اسفار)

استدلال اول

اگر ممکن به سبب وجود علت تامه‌اش تنها اولویت یابد و به حد وجوب نرسد، وجود و عدمش جایز است. پس با وجود علت تامه‌اش وجود برای آن متعین نمی‌شود و بنابراین، معلول برای تعیینش به شیء دیگری نیازمند است که ضمیمه علت شود. حال اگر معلول با وجود این ضمیمه نیز وجوب نیابد، باز موجودیت متعین نشده است و ممکن نیازمند ضمیمه دیگری است. اگر وضع همچنان از این قرار باشد و ممکن با وجود هیچ مرجحی به حد وجوب نرسد، احتیاج ممکن به مرجح هیچ‌گاه متوقف نمی‌شود و پابرجاست. بنابراین، در نهایت ما با مرجحات و اولویت‌های نامتناهی مواجه خواهیم بود، لیکن با همه اینها باز هم ممکن متعین نمی‌شود و وجود و عدمش جایز خواهد بود. پس ممکن با وجود تحقق همه این اسباب و علل نامتناهی، متعین نشده است و بر حال اول خویش باقی خواهد بود. براین اساس، آنچه علت تامه فرض شده بود، علت تامه نخواهد بود و چنین چیزی محال است؛ زیرا مستلزم آن است که چیزی، خودش نباشد (صدرالدین شیرازی، ۱۹۹۹م، ج ۱، ص ۲۲۱-۲۲۳).

نقد و تحلیل

این دلیل هم مصادره به مطلوب است؛ به مقدمات آن دقت کنید:

- اگر ممکن با وجود علت تامه‌اش به حد وجوب نرسد، وجود و عدمش جایز است.
- اگر وجود و عدمش جایز باشد، پس با وجود علت تامه وجود برایش متعین نمی‌شود.

- اگر با وجود علت تامه وجود برایش متعین نشود، معلول برای تعیینش به شیء دیگری نیازمند است که ضمیمه علت شود.

مقصود صدرا از «تعین» در این استدلال «وجوب» است. با این توضیح، مقدمه سوم دقیقاً همان مدعای حکماست که بناست با همین استدلال اثبات شود. کسی که منکر ضرورت علی است می‌تواند به راحتی آن را انکار کند و بگوید با وجود علت تامه، نه وجود معلول واجب می‌شود و نه به ضمیمه دیگری نیاز است. علت تامه وجود دارد؛ پس بدون احتیاج به هیچ ضمیمه‌ای می‌تواند معلول را ایجاد کند و هرگاه آن را ایجاد کند، معلول موجود می‌شود.

استدلال دوم

فاعل، یا به گونه‌ای است که به ذات خود در معلول اثر می‌گذارد، که در این صورت فاعل بالذات خواهد بود یا خیر، و اگر فاعل بالذات نباشد، بلکه تأثیر آن در معلول نیازمند اعتبار قید دیگری نظیر وجود شرط، صفت، اراده، آلت، مصلحت و مانند آنها باشد، در این صورت، فاعل مفروض در حقیقت فاعل نخواهد بود، بلکه فاعل عبارت از مجموعه مرکب از «قید و مقید» است. پس چون به مجموع نقل کلام کنیم، آن مجموع هم یا فاعل بالذات است یا خیر. البته مجموع چون مرکب است، نیازمند بسایط خود بوده، نمی‌تواند فاعل بالذات باشد. جست‌وجو برای فاعل بالذات با رسیدن به فاعلی پایان می‌یابد که به ذات خود و بدون نیاز به هیچ قید و شرط زایدی، فاعل باشد و چنین فاعلی که برای فعل به غیری نیاز ندارد، به ذات، سنخ و حقیقت خود در فاعلیت، تام است و فاعل تام چون به نفس ذات خود فاعل است و هویت آن مصداق برای حکم به اقتضا و تأثیر است، پس تأثیر و فاعلیت از ذات او انفکاک‌ناپذیر بوده، در نتیجه معلول از لوازم ذاتی آن است (صدرالدین شیرازی، ۱۹۹۹م، ج ۲، ص ۲۲۶؛ جوادی آملی، ۱۳۷۶، ص ۱۰۲).

نقد و تحلیل

همه بحث در این پرسش است که: اگر فاعل لذاته تام باشد، آیا صدور معلول از او واجب می‌شود یا خیر؟ منکران ضرورت علی معتقدند فاعل لذاته مختار می‌تواند معلول

را صادر نکند و در جواب این استدلال که فاعلیت فاعل تام عین ذات و هویت آن است، می‌گویند: چیزی که عین ذات و هویت فاعل تام است، «قدرت» بر فاعلیت و «ترک» فاعلیت است، نه خود فاعلیت. پس فاعل لذاته و تام تا فاعلیت نکرده است، فاعل بالقوه است و قدرت فاعلیت دارد و هرگاه به اختیار خود و بدون عروض هیچ امری بر ذات خود فاعلیت کند و فاعل بالفعل شود، فاعلیتش نیز ضروری می‌گردد.

اما آیا چنین دیدگاهی مستلزم تغییر در ذات حضرت حق و راه یافتن امر بالقوه در ذاتی که فعلیت کامل است، نخواهد بود؟

استدلال‌های علامه طباطبایی

استدلال اول (در نهایة الحکمة)

علت تنها در صورتی می‌تواند جانب وجود ماهیت را رجحان دهد که وجود را برای ماهیت ایجاب کند؛ چراکه اگر وجود را برای ماهیت ایجاب نکند، وجود برای ماهیت تعیین نمی‌یابد و همچنان دو طرف وجود و عدم برایش جایز است؛ یعنی اگر وجود برای ماهیت از سوی علت ضروری نشود، ماهیت با آنکه علتش تحقق دارد، می‌تواند موجود یا معدوم باشد و در این حال اگر ماهیت موجود شود، می‌توان پرسید: چرا ماهیت با آنکه می‌توانست معدوم باشد، موجود شد؟ این سؤال، سؤال از علت وجود و نشان‌دهنده این است که تا علت وجود را برای معلول ضروری نکنند، نمی‌تواند آن را ایجاد کند (طباطبائی، ۱۳۷۴، ج ۱، ص ۲۰۳).

مشابه این استدلال را حاجی سبزواری در شرح منظومه (سبزواری، ۱۳۸۴، ج ۲، ص ۲۷۳-۲۷۵) و صدرا در اسفار (صدرالدین شیرازی، ۱۹۹۰م، ج ۶، ص ۳۲۰-۳۲۳) آورده‌اند.

نقد و تحلیل

این استدلال نیز مسلم گرفته است که با وجود علت تامه، یکی از طرفین ممکن رجحان می‌یابد و این مصادره به مطلوب است؛ چراکه بعضی از منکران و جوب سابق آن را نپذیرفتند و معتقدند ممکن با آمدن علت تامه تنها امکان وقوعی می‌یابد.^۱ به علاوه این

۱. علامه در دو موضع این استدلال را می‌آورد. اول برای اثبات قاعده «الشیء ما لم یجب له یوجد» و دوم برای ابطال نظریه اولویت. اشکال یادشده تنها در موضع نخست وارد است که ایشان می‌خواهد با استفاده از این دلیل، «وجوب سابق» را اثبات کند؛ نه آنجاکه با آن، نظریه اولویت را ابطال می‌کند.

مقدمه که «اگر عدم معلول جایز باشد، در صورت موجود شدن معلول، سؤال از علت موجود شدن معلول همچنان باقی است» مورد پذیرش متکلم نیست؛ زیرا اگر کسی بپرسد چرا معلول ایجاد شد، پاسخ می‌گوید: زیرا علت آن را ایجاد کرد. به عبارت دیگر، از نظر متکلم، معلول به صرف وجود علت تامه مختار موجود نمی‌شود، بلکه با ایجاد او موجود می‌گردد. در این صورت می‌تواند علت تامه حضور داشته باشد، اما به اختیار خود معلول را ایجاد نکند.

استدلال دوم (در نهایة الحکمة)

قول به اولویت، قانون علیت را که می‌گوید «ماهیات ممکن برای موجود یا معدوم شدن ضرورتاً به علت نیاز دارند» ابطال می‌کند؛ زیرا بنا بر آن وقتی علت یکی از دو طرف وجود و عدم حضور دارد و تحقق آن طرف به واسطه وجود علتش رجحان یافته است، تحقق طرف دیگر، یعنی طرف مرجوح، همچنان جایز است؛ با آنکه در چنین فرضی تحقق علت طرف مرجوح محال است و به همین دلیل، اگر در فرض یادشده طرف مرجوح تحقق یابد، تحققش بدون علت است و این خلف است (طباطبائی، ۱۳۷۴، ج ۱، ص ۲۰۸-۲۰۹).

نقد و تحلیل

این استدلال مصادره به مطلوب است؛ زیرا بر این فرض استوار است که علت انحصاری عدم معلول، عدم علت تامه آن است؛ در حالی که پذیرش این امر بر وجوب سابق متوقف است. متکلمان برخلاف حکما معتقدند به رغم وجود علت تامه، معلول همچنان می‌تواند محقق نشود. از نظر ایشان تحقق معلول مشروط به دو شرط است: تحقق علت تامه و ایجاد کردن علت تامه (معلول را). بدین ترتیب عدم تحقق معلول می‌تواند دو علت داشته باشد: عدم تحقق علت تامه و اینکه علت تامه وجود داشته باشد، اما با اختیار خود، معلول را ایجاد نکند. بنابراین، عین مدعای حکما، مفروض این برهان است.

استدلال سوم (در اصول فلسفه و روش رئالیسم)

اگر به دری بسته فشار آوردیم و باز نشد، برمی‌گردیم و از گوشه و کنار به جست‌وجو می‌پردازیم؛ یعنی می‌خواهیم بفهمیم چه کم و کاستی در علت باز شدن در پیدا شده است که باز نمی‌شود؛ چه، اگر چنین کم و کاستی نبود، فشار دست با بقیه شرایط حتماً در را

باز می‌کرد (طباطبائی، ۱۳۷۴ ب، ج ۳، ص ۱۲۷-۱۲۸).

از نظر شهید مطهری این استدلال اذعان و تصدیق فطری و عملی این قانون را در ذهن بیان می‌کند. او می‌گوید:

اینکه «علت ضرورت‌دهنده به معلول است» فطری و مورد قبول تمام اذهان بشری است و اگر کسی احیاناً در بحث‌های علمی در مقام انکار آن برآید، در مقام عمل به حساب فطرت ساده خویش از آن پیروی می‌کند (مطهری، ۱۳۷۹، ج ۶، ص ۵۴۳-۵۴۴).^۱

نقد و تحلیل

منکران ضرورت علی سه دسته‌اند: دسته نخست متکلمان‌اند که غالباً منکر علیت اشیای مادی‌اند و علت همه چیز را خدا می‌دانند. ایشان معتقدند بین اشیای مادی و آثارشان هیچ رابطه ذاتی و ضروری وجود ندارد. پس در نگاه آنان آنچه ما علت باز شدن در می‌دانیم (فشار دست) در حقیقت علت نیست.

دسته دوم عده‌ای از اصولیان‌اند که به تخصیص قاعده ضرورت علی در افعال اختیاری انسان معتقدند و ضرورت علی را در جهان طبیعت انکار نمی‌کنند و به همین دلیل، مثالی را که به آن استشهاد شد، می‌پذیرند. برای مثال محقق نائینی می‌گوید:

«العلیه بنحو الإيجاب إنما هي في غير الأفعال الإختياريه» (خوئی، ۱۴۱۹ق، ج ۱،

ص ۱۳۹)

و نیز آیت‌الله خوئی در تأیید سخن استاد خویش می‌نویسد:

ما أفاده شيخنا الاستاد ... هو محض الحق الذي لا ريب فيه؛ بداهه أن الفعل الاختياري بعد تعلق الشوق به لا يخرج عن كونه تحت اختيار المكلف و سلطانه، بل هو على ما كان عليه من أنه اذا شاء فعله، و إذا لم يشأ لم يفعله (همان، ج ۱، ص ۱۳۶).

شهید صدر با اینکه تخصیص قاعده عقلی را مجاز نمی‌داند، با پذیرش سخن اساتید خود، تصریح می‌کند که افعال اختیاری انسان تخصصاً خارج از حوزه اصل موجبیت علی است. او می‌نویسد:

۱. البته شهید مطهری استدلال مستقلاً در باب وجوب سابق مطرح می‌کند که همان نقدی که بر استدلال سوم شیخ در نجات گفته شد، بر استدلال ایشان نیز وارد است و ما برای جلوگیری از اطاله کلام از آوردن آن پرهیز می‌کنیم (مطهری، ۱۳۷۹، ج ۶، ص ۵۴۳).

إننا نقبل من المحقق النائيني بنحو الاجمال ما ذكره من أنه لابد من رفع اليد في الافعال الاختيارية عن اطلاق قوانين العليه و قاعده الشيء، ما لم يجب لم يوجد (هاشمي، ۱۴۱۷ق، ج ۲، ص ۳۴).

دسته سوم که قایلان به نظر استاد فیاضی هستند، ضرورت علی و وجوب سابق را محال می‌دانند.^۱ به اعتقاد ایشان وجوب باز شدن «در» با وجود فشار دست، در این استدلال به دلیل وجود علت تامه نیست، بلکه به دلیل موجب بودن فاعل («در») است.^۲ از آنجاکه پذیرش وجوب بالقیاس معلول با وجود علت تامه، بر پذیرش ضرورت بالغیر مبتنی است، اگر بتوانیم با ارائه دلیل تامی، وجوب بالقیاس معلول را برای وجود علت تامه اثبات کنیم، خودبه‌خود ضرورت بالغیر ثابت می‌شود.

اگر کسی اشکال کند که مفاد قاعده ضرورت سابق، تقدم وجوب معلول بر وجود آن و مفاد قاعده ضرورت بالقیاس، استلزام وجود معلول در صورت وجود علت تامه آن است و این دو هیچ ارتباطی با هم ندارند و از این‌رو، شخصی می‌تواند منکر وجوب سابق و درعین‌حال، به استلزام وجود معلول با وجود علت تامه قایل باشد، در جواب می‌گوییم انکار ضرورت سابق، بر انکار ضرورت علیت علت تامه مبتنی است؛ زیرا پذیرش ضرورت علیت علت تامه، بدین معناست که بپذیریم با وجود علت تامه، ایجاد کردن معلول برای علت تامه واجب می‌شود و از آنجاکه ایجاد کردن و موجود شدن دو امر متضایف‌اند و وجود یکی بدون دیگری امکان‌پذیر نیست، موجود شدن معلول واجب می‌شود که همان مفاد قاعده وجوب سابق است. از این‌رو، شایسته است ادله ضرورت بالقیاس نیز بررسی و نقد شود، ولی برای جلوگیری از اطاله کلام تنها به ذکر دو نمونه از علامه طباطبائی بسنده می‌کنیم.

استدلال اول

اگر وجود معلول با وجود علت تامه‌اش واجب نشود، عدمش جایز است. حال اگر فرض کنیم معلول با وجود علت تامه، معدوم باشد، از دو حال بیرون نیست: یا در همان حال که علت وجود معلول موجود است، علت عدم معلول که همان عدم علت تامه وجود

۱. «ممکن با وجود علت تامه‌اش، نه واجب می‌شود و نه اولویت پیدا می‌کند؛ چه علت مختار باشد و چه علت موجب» (فیاضی، ۱۳۹۲، ص ۹).

۲. «اگر فاعل موجب است، وجود معلول واجب است؛ اما نه چون علت تامه است، بلکه چون فاعل موجب است» (همان، ص ۱۲).

معلول است نیز تحقق دارد و در این صورت اجتماع نقیضین لازم می‌آید. یا علت عدم معلول محقق نیست و در این صورت عدم معلول بدون وجود علتش محقق شده است و این محال است (طباطبایی، ۱۳۷۴ الف، ج ۲، ص ۳۵).

نقد و تحلیل

این استدلال علت عدم معلول را منحصرأً عدم علت تامه دانسته است و به همین دلیل مصادره به مطلوب است. این امر تنها بعد از پذیرش وجوب سابق اثبات پذیر است؛ در حالی که ما هنوز وجوب سابق را اثبات نکرده‌ایم. همان‌گونه که بیان شد، منکران ضرورت علی معتقدند علت عدم معلول می‌تواند یکی از این دو امر باشد: عدم وجود علت تامه و عدم ایجاد معلول از سوی علت تامه مختار (همو، ۱۳۸۸، ج ۳، ص ۶۱۵-۶۱۶).

استدلال دوم

لازمه توقف وجود معلول بر وجود علت، آن است که وجود معلول هنگام عدم علت ممتنع باشد. به تعبیر دیگر عدم علت، علت تامه و ایجاب‌کننده عدم معلول باشد. بنابراین، «عدم معلول» خودش «معلول» عدم علت خواهد بود و لازمه توقف این معلول - که در حقیقت همان عدم معلول است - بر علتش - که در حقیقت عدم علت است - آن است که تحقق این معلول در صورت نبود علتش ممتنع باشد؛ یعنی لازمه‌اش آن است که وجود معلول هنگام وجود علتش واجب باشد (همو، ۱۳۷۴ الف، ج ۲، ص ۳۶-۳۷).

نقد و تحلیل

این استدلال با علت ناقصه نقض می‌شود؛ زیرا با اینکه وجود معلول بر علت ناقص نیز متوقف است، با وجود آن، وجود معلول ضروری نمی‌شود. به علاوه اینکه «عدم علت، علت تامه عدم معلول باشد» و «عدم معلول خودش معلول عدم علت باشد» هیچ‌کدام مورد انکار منکران ضرورت علی نیست؛ لیکن آنان علت عدم وجود معلول را، منحصر به عدم وجود علت نمی‌دانند، بلکه معتقدند علت عدمش می‌تواند عدم ایجاد آن از سوی علت تامه مختار باشد؛ در حالی که در استدلال چنین فرض شده که علت انحصاری عدم معلول، عدم علت است و چنین فرضی مصادره به مطلوب است (همو، ۱۳۸۸، ج ۳، ص ۶۱۷).

منشأ اعتقاد به وجوب سابق

پس از بیان ادله وجوب سابق و نقدهای آن، لازم است ببینیم منشأ اعتقاد به ضرورت علی

چیست و آیا با نظر به منشأ، باز هم این نقدها بر این قاعده وارد است یا خیر؟ به اعتقاد ما «ضرورت علی» اصلی تحلیلی و برآمده از تحلیل معنای «علت تامه» است و از این رو بی‌نیاز از برهان بوده، تنها تصور صحیح علت تامه برای تصدیق آن کافی است.

تحلیل معنای علت تامه

شارح المقاصد می‌نویسد:

علت تامه همه آن چیزی است که شیء به آن نیاز دارد؛ به این معنا که با حضور علت تامه، چیز دیگری که شیء به آن نیاز داشته باشد باقی نماند.^۱

با توجه به قید «تامه» بودن علت، این تعریف، تعریفی دقیق و مورد پذیرش و اتفاق همه گروه‌ها، از جمله استاد فیاضی است: «ما هم می‌گوییم علت تامه، یعنی تمام آنچه برای تحقق معلول لازم است موجود باشد» (فیاضی، ۱۳۹۱، ص ۴۳).

شیخ اشراق در حکمة‌الاشراق علت تامه را چیزی می‌داند که «با وجودش وجود چیز دیگری قطعاً و بدون تأخر واجب می‌شود» (سهروردی، ۱۳۸۰، ج ۲، ص ۶۲). او در تلویحات با افزودن قیدی می‌گوید:

علت آن چیزی است که با وجودش، وجود شیء دیگری حاصل می‌شود و بالجمله چیزی است که با وجود آن، وجود شیء دیگر و با عدم آن، عدم شیء دیگر لازم می‌آید (همان، ج ۱، ص ۳۰).

ملاصدرا نیز در جلد دوم اسفار مشابه همین تعریف را ارائه می‌دهد (صدرالدین شیرازی، ۱۹۹۹م، ج ۲، ص ۱۲۷).

ابن سینا در رساله الحدود علت را بدین گونه تعریف می‌کند:

علت هر ذاتی است که وجود بالفعل ذات دیگری [معلول] از وجود بالفعل او نشیء پذیرفته باشد و وجود بالفعل او [علت] از وجود بالفعل آن دیگری [معلول] نباشد (ابن سینا، ۱۳۶۶، ص ۴۱).

این سه تعریف، تعریف به لوازم است؛ یعنی از نظر این فلاسفه لازمه تام بودن علت، وجوب صدور معلول از آن است و محل نزاع دقیقاً همین جاست. منکران ضرورت علی

۱. «العله إما تامه هی جمیع مایحتاج إلیه الشیء، بمعنی أنه لایبقی هناک أمر آخر یحتاج إلیه» (تفتازانی، ۱۴۰۹ق، ج ۲، ص ۸۰-۸۱).

نمی‌پذیرند که «ضرورت وجود معلول با وجود علت تامه» لازمه همان تعریف نخست از علت تامه است.

استاد فیاضی سه تعریف اخیر را بر پذیرش قاعده «الشیء ما لم یجب لم یوجد» مبتنی می‌داند؛ یعنی چون این فلاسفه قاعده ضرورت سابق را پذیرفته‌اند، علت تامه را چنین تعریف کرده‌اند. بنابراین، پذیرش چنین تعریفی منوط به اثبات ضرورت سابق است (فیاضی، ۱۳۹۱، ص ۴۳). ایشان همین مطلب را در درس‌های اسفار با این بیان باز می‌گویند:

الشیء ما لم یجب لم یوجد؛ یعنی هر ممکنی هنگامی که علت تامه‌اش محقق شود، وجودش واجب می‌شود. این سخن ملازم با این عقیده است که فاعلیت علت تامه هم واجب است. پس قبل از اینکه فعل واجب شود، فاعلیت آن فاعل واجب است. این البته جزء این قاعده نیست، ولی از نتایج این قاعده است (همو، بی‌تا، جلسه ۴۲۵).

پس طبق نظر استاد فیاضی، یکی از فروع این قاعده، واجب بودن علیت علت تامه است؛ درحالی‌که به اعتقاد ما واجب بودن علیت علت تامه، منشأ اعتقاد به وجوب سابق است، نه فرع و نتیجه آن.

برای اثبات این مدعا نخست باید اشاره کنیم که مفهوم «علت» معقول ثانی فلسفی است و مانند هر معقول ثانی دیگری «وصف» یک ذات است، نه «نام» شیئی خاص. بنابراین، مقصود این سینا از تعریفش این است که «علت [وصف] هر ذاتی است که وجود بالفعل ذات دیگری [معلول] از وجود بالفعل او نشیءت پذیرفته باشد؛ حال در چه صورت می‌توان چیزی را به وصفی متصف کرد؟ بله، در صورتی که آن شیء واقعاً این وصف را داشته باشد. همان‌گونه که وصف «دال» تنها زمانی به چیزی تعلق می‌گیرد که آن چیز دارای دلالت بوده باشد. اصولاً معنا ندارد چیزی «دال» باشد، ولی دلالت نداشته باشد. بنابراین، تنها ذاتی به «علت» متصف می‌شود که بالفعل دارای علیت باشد و پیش از آن اتصاف این ذات به «علت» صحیح نیست. با این توضیح چیزی که به وصف «علت» متصف است، ضرورتاً باید دارای علیت باشد. این ضرورت از سنخ ضرورت به شرط محمول و تحلیلی است؛ یعنی ما از تحلیل خود معنای علت به ضرورت علیت آن رسیدیم.

ناقصه، علتِ تمام شدن علتِ تامه است و این در صورتی است که علت ناقصه، جزء علت تامه باشد؛ اما اگر آن را جدا از علت تامه در نظر گرفتیم، از آنجا که علت آن محقق نشده است، اطلاق واژه «علت» بر آن خالی از مجاز نیست.

این تحلیل را می‌توان با بیان دیگری نیز ارائه کرد: «المتضایفان متکافئان وجوداً و عدماً و قوتاً و فعلاً»؛ یعنی دو امر متضایف در وجود و عدم و قوه و فعل مانند هم‌اند و چون علت و معلول هم متضایف‌اند، معنا ندارد علت وجود داشته باشد، ولی معلولی در کار نباشد. بدین ترتیب، همان‌گونه که تا شخص فرزندی نداشته نباشد، به وصف «پدر» متصف نمی‌گردد، شیء هم تا دارای معلولی نباشد، به وصف «علت تامه» متصف نمی‌شود. بنابراین، همان‌گونه که شیء ممکن برای اتصاف به معلولیت به علت نیاز دارد، علت نیز برای اتصاف به وصف علت، به علت و ایجاد معلول نیازمند است. تفاوت آن دو در این است که معلول، هم برای تحقق وصف معلولیت و هم برای تحقق خودش به علت نیاز دارد؛ اما علت تنها برای اتصاف به صفت «علت» محتاج معلول است.

تا اینجا ما با تحلیل مفهوم «علت» به این نتایج دست یافتیم. حال باید دید آیا این نتایج را می‌توان از تعریف نخست علت تامه استخراج کرد؟

طبق تعریف اول تنها چیزی استحقاق اتصاف به وصف «علت تامه» را دارد که همه شرایط و نیازهای شیء ممکن را برای تحقق فراهم کند؛ به طوری که با وجود آن، شیء ممکن برای تحقق به هیچ چیزی نیاز نداشته باشد.

اما ممکن برای تحقق به چه چیزی نیاز دارد؟ یکی از نیازهای او، «ایجاد» کردن آن از سوی علت است؛ یعنی تا زمانی که فاعلیت و علت تامه تحقق نیافته، همه شرایط تحقق معلول محقق نشده است. پس طبق تعریف تا هنگامی که علت، علیت و فاعلیت ندارد، تامه نیست و در نتیجه، فرض علت تامه بدون فاعلیت و ایجاد، فرضی ناسازگار و تناقض‌آمیز است.

این در حالی است که از نظر استاد فیاضی، محل نزاع در جایی است که علت تامه محقق است، ولی هنوز علیت و ایجاد صورت نگرفته است. به نظر ایشان علیت و ایجاد جزء علت تامه نیست؛ چراکه ایجاد همان کاری است که علت تامه می‌خواهد آن را انجام دهد. پس ایجاد در مرتبه بعد از تحقق علت تامه است (همان، جلسه ۴۳۳). دقیقاً از این روست که ایشان معتقدند علت می‌تواند تامه باشد، ولی با اختیار خود فعل را انجام

ندهد. این همان چیزی است که مطابق تحلیلی که ارائه کردیم، با علت بودنِ علت و تامه بودن آن ناسازگار است.

این مطلب که علت بدون داشتن علیت می تواند علت باشد، در حقیقت خارج کردن وصف علت از وصف بودن آن است. شاید کسی بگوید به کار بردن عنوان «علت تامه» برای چیزی که هنوز علیت ندارد، در حقیقت «عنوان مُشیر به ذات» است؛ یعنی ما با این عنوان، در حقیقت ذاتِ علت تامه را قصد می کنیم، نه وصف علیت آن را. در پاسخ می گوئیم چنین چیزی تنها بالقوه علت تامه است؛ در حالی که محل نزاع چیزی است که حقیقتاً و بالفعل علت تامه است.

بیان شیخ الرئیس

شیخ الرئیس در اشارات می گوید:

«وجود معلول از آن جهت که علت دارای وصف علیت است، متعلق به علت است؛ یعنی هنگامی که علت، علت تمامی (علت تامه) است و به معنای واقعی کلمه، علت است.»^۱

خواجه نیز در شرح این سخن، بر بالفعل بودن علت تامه تأکید می کند و می گوید:

«فذكر أنّ وجود المعلول متعلق بعلة المستجمعه لجميع ما يحتاج إليه في علیتها بالفعل» (همان، ج ۳، ص ۱۱۷).

از این رو، اگر تنها زمانی می توان چیزی را به وصف «علت تامه» متصف کرد که «بالفعل» علت باشد، آن گاه تنها چیزی را می توان علت تامه نامید که علیت و ایجاد دارد. پس وصفِ علیت برای علت تامه، وصفی تحلیلی است و ضرورتِ علیت و ایجاد برای علت تامه، ضرورتی به شرط محمول است. بنابراین، از آنجاکه وجود و ایجاد در حقیقت یک چیزند و تکریشان تکرری ذهنی است، در حقیقت ضرورت علیت و ایجاد علت تامه نیز با ضرورت وجود معلول یک چیز است و تکریشان تکرری ذهنی و اعتباری خواهد بود. بدین ترتیب، پذیرش ضرورت علیت و ایجاد علت تامه، در حقیقت پذیرش ضرورت وجود معلول هنگام وجود علت تامه است.

حال چرا استاد فیاضی اصرار دارد ذاتی را که هنوز دارای علیت نیست، «علت تامه»

۱. «وجود المعلول متعلق بالعلّه من حیث هی علی الحال التي بها تكون علّه» (ابن سینا، ۱۳۷۵، ج ۳، ص ۱۱۶).

بداند؛ زیرا او نیز مانند همه متفکران اسلامی، خدا را «علت تامه» می‌داند - چراکه فرض علت تامه نبودن خداوند با غنای او سازگار نیست - و از سوی دیگر، پذیرش ضرورت علیتِ علت تامه سبب می‌شود خداوند به معنای متعارف مختار نباشد.

نتیجه‌گیری

ما در این مقاله سعی کردیم در حد توان تمام ادله قاعده «ضرورت علی» را گرد آوریم و ارزیابی کنیم و ببینیم آیا این ادله و در نهایت این قاعده از این نقدها سربلند بیرون خواهد آمد یا خیر. چنان‌که مشاهده شد، بسیاری از استدلال‌ها مصادره به مطلوب بودند و این آنها را بی‌اعتبار می‌ساخت. بر بسیاری از استدلال‌ها نیز نقدهای دیگری وارد بود؛ اما در مرحله بعد نشان دادیم هرچند اکثر استدلال‌ها در این باره مخدوش است، در نهایت از طریق تحلیل «علت تامه» می‌توان این قاعده را اثبات کرد. بدین ترتیب، عدم اعتبار این استدلال‌ها به اعتبار خود این قاعده ضربه وارد نمی‌آورد. به دیگر سخن «ضرورت علی» اصلی تحلیلی و برآمده از تحلیل معنای «علت تامه» است و از این رو بی‌نیاز از برهان بوده، تنها تصور صحیح علت تامه برای تصدیق آن کافی است.

منابع

۱. ابراهیمی دینانی، غلامحسین (۱۳۸۰). قواعد کلی فلسفی در فلسفه اسلامی (ج ۲). چاپ سوم. تهران: پژوهشگاه علوم اسلامی و مطالعات فرهنگی.
۲. ابن سینا، حسین بن عبدالله (۱۳۷۹). النجات من الغرق في بحر الضلالات. ویرایش محمدتقی دانش‌پژوه. چاپ دوم. تهران: دانشگاه تهران.
۳. _____ (۱۳۷۵). الاشارات و التنبيهات، مع الشرح للمحقق الطوسي و شرح الشرح للعلامه قطب‌الدین الرازي (ج ۳). قم: نشر البلاغه.
۴. _____ (۱۳۶۶). الحدود و تعريفات. ترجمه محمد مهدی فولادوند. چاپ دوم. تهران: سروش.
۵. _____ (۱۴۰۴ق). الهیات شفاء. قم: مکتبه آیه‌الله العظمی المرعشی النجفی.
۶. _____ (۱۹۸۰م). عیون الحکمة. تصحیح عبدالرحمن بدوی. چاپ دوم. بیروت: دارالقلم.
۷. اسفراینی نیشابوری، محمد بن علی (۱۳۸۳). شرح کتاب النجات لابن سینا (قسم الالهیات). تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
۸. تفتازانی، مسعود بن عمر (۱۴۰۹ق). شرح المقاصد (ج ۲). تصحیح عبدالرحمن عمیره. قم: الشریف الرضی.
۹. جوادی آملی، عبدالله (۱۳۷۶). رحيق مختوم: شرح حکمت متعالیه. قم: اسرا.
۱۰. خوئی، سید ابوالقاسم (۱۴۱۹ق). اجود التقريرات. تقرير الأبحاث الميرزا محمد حسين النائيني (ج ۱). قم: مؤسسه صاحب‌الامر.
۱۱. سبزواری، هادی بن مهدی (۱۳۸۴). شرح المنظومه (ج ۲). تعليقات حسن حسن‌زاده آملی. چاپ سوم. تهران: نشر ناب.
۱۲. سلیمانی امیری، عسکری (۱۳۷۸). سرشت کلیت و ضرورت. قم: دفتر تبلیغات اسلامی.
۱۳. سهروردی، شهاب‌الدین یحیی بن کبش (۱۳۸۰). مجموعه مصنفات شیخ اشراق (ج ۲). تصحیح هانری کربن. چاپ سوم. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

۱۴. شهرزوری، محمدبن محمود (۱۳۷۲). شرح حکمه الاشراق. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
۱۵. صدرالدین شیرازی، محمدبن ابراهیم (۱۹۹۰م). الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة (ج ۲ و ۶). چاپ چهارم. بیروت: داراحیاء التراث العربی.
۱۶. _____ (بی تا). الحاشیه علی الهیات الشفاء. قم: بیدار.
۱۷. طباطبائی، محمدحسین (۱۳۸۸). نهاية الحکمة (ج ۳). با تعلیقه غلامرضا فیاضی. چاپ پنجم. قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی ۱.
۱۸. _____ (۱۳۷۴). نهاية الحکمة (ج ۱). ترجمه و شرح علی شیروانی. چاپ دوم. تهران: الزهرا ۳.
۱۹. _____ (۱۳۷۴ الف). نهاية الحکمة (ج ۲). ترجمه و شرح علی شیروانی. چاپ سوم. قم: دفتر تبلیغات اسلامی.
۲۰. _____ (۱۳۷۴ ب). اصول فلسفه و روش رئالیسم (ج ۳). چاپ هشتم. قم: صدرا.
۲۱. علامه حلی، حسن بن یوسف (۱۴۱۹ق). نهاية المرام فی علم الکلام (ج ۱). تحقیق فاضل عرفان. قم: مؤسسه الامام الصادق ۷.
۲۲. علوی، احمد بن زین العابدین (۱۳۷۶). شرح کتاب القبسات. تهران: مؤسسه مطالعات اسلامی.
۲۳. فخر رازی، محمدبن عمر (۱۳۷۳). شرح عیون الحکمة (ج ۳). تهران: مؤسسه الصادق ۷.
۲۴. _____ (۱۴۱۱ق). المباحث المشرقیة فی علم الالهیات و الطبیعیات (ج ۱). چاپ دوم. قم: بیدار.
۲۵. فیاضی، غلامرضا (۱۳۹۲). «گزارش تفصیلی دوازدهمین کرسی نظریه پردازی با موضوع اراده آزاد و ضرورت علی با رویکرد فلسفی». با حضور آقایان: فیاضی، رضانی، سلیمانی امیری و رضاپور. خبرنامه داخلی مجمع عالی حکمت اسلامی، شماره ۲۶، مرداد و شهریور ۱۳۹۲.
۲۶. _____ (۱۳۹۱). «گزارش تفصیلی نشست علمی اراده آزاد و ضرورت علی با رویکرد فلسفی». با حضور آقایان: فیاضی، رضانی، سلیمانی امیری و رضاپور. خبرنامه داخلی مجمع عالی حکمت اسلامی، شماره ۲۲، آذر-دی ۱۳۹۱.

۲۷. _____ (بی تا). تقریر درس های اسفار. قم: موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی ۱.
۲۸. کاتبی قزوینی، علی بن عمر (۱۳۵۳). حکمة العین و شرحه. مشهد: فردوسی.
۲۹. لاهیجی، عبدالرزاق بن علی (بی تا). شوارق الالهام (ج ۱). اصفهان: مهدوی.
۳۰. مطهری، مرتضی (۱۳۷۹). مجموعه آثار (ج ۶). چاپ هفتم. قم: صدرا.
۳۱. نصیرالدین طوسی، محمد بن محمد (۱۴۰۸ق). کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد. شرح العلامة الحلی. بیروت: مؤسسه الاعلمی للمطبوعات.
۳۲. هاشمی شاهرودی، محمود (۱۴۱۷ق). بحوث فی علم الاصول: تقریرات محمدباقر الصدر (ج ۲). قم: موسسه دائره المعارف الفقه الاسلامی، مرکز الغدیر للدارات الاسلامیه.